

زمان یکی شدن

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا
نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ
فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا

و همگی به ریسمان خدا
[قرآن، و هرگونه وسیله وحدت الهی]، چنگ زنید،
و پراکنده نشوید؛ نعمت با ارزش خدا به خودتان را به یاد آورید:
دشمن همدیگر بودید و خدا دل‌هایتان را به هم مهربان کرد
و با عنایتش، میانتان برادری برقرار شد. (۱۰۳ آل عمران)

دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود. یکی از نخبه‌های این کشور به
حساب می‌آمد. از او یک اختراع ثبت شده بود و روزنامه‌ها مصاحبه‌های
مفصلی با او داشتند.

محمدرضا چمنی از نیشابور به تهران آمده بود و همزمان با تحصیل
در دانشگاه، از محضر علمای تهران استفاده می‌کرد و معارف دینی خود
را کامل می‌نمود.

او مانند یک طلبه اطلاعات دینی داشت. بسیار اهل مطالعه بود. زرق
و برق زندگی در دنیا نتوانست او را فریب دهد.

با شروع درگیری‌های کردستان، راهی غرب کشور شد. سال بعد جنگ
شروع شد اما هنوز کردستان درگیر ناآرامی‌ها بود.

تا اینکه یک روز و در جریان کمین ضد انقلاب، محمدرضا و پنج نفر
از همراهانش توسط یک گروه مسلح تجزیه طلب که ادعای مسلمانی
داشتند، دستگیر و قرار شد صبح فردا همگی اعدام شوند! هرچه با آن‌ها
صحبت کرد که ما به خاطر امنیت شما آمده‌ایم بی‌فایده بود.



پنج همراه او اعدام شدند و نوبت به محمدرضا رسید. او اجازه خواست ابتدا نماز صبح بخواند.

وقتی مشغول وضو شد، سر کرده آن گروهک به محمدرضا گفت: وضو و نماز شما باطل است و...

محمدرضا در مورد نحوه وضو و نماز و حتی در زمینه برخی مسائل اعتقادی و سیاسی با افرادی که می‌خواستند او را اعدام کنند بحث می‌کرد.

همینطور که آن‌ها بحث می‌کردند، یک نفر گفت: این جوان را اعدام نکنید، بگذارید عالم ما بیاید و به او بفهماند که راهش اشتباه است.

ساعتی بعد عالم آمد و با محمدرضا مشغول بحث شد. استدلال‌های قرآنی محمدرضا خیلی قوی بود، حتی از کتاب‌های آن‌ها دلیل می‌آورد. بحث آن‌ها تا بعد از ظهر طول کشید و به موضوعات انقلاب و حتی مسائل سیاسی کشور کشیده شد.

عالم گفت این جوان را اعدام نکنید. فردا دوباره بحث‌های عالم با محمدرضا ادامه پیدا کرد.

حدود یک ماه هر روز چندین عالم می‌آمدند و با محمدرضا در مورد مسائل مختلف بحث می‌کردند.

حالا دیگر محمدرضا را قبول کرده بودند و بیشتر برای کسب علم سراغش می‌آمدند!

او دیگر در زندان نبود و امکانات رفاهی داشت. محمدرضا این آیات را می‌خواند و می‌گفت: ما باید وحدت داشته باشیم و سراغ دشمن مشترک که آمریکا و اسرائیل است برویم.

می‌گفت: حتی صدام هم وسیله دست آمریکاست و به زودی از بین خواهد رفت.

مدتی بعد، سر کرده گروهک به محمدرضا گفت: بیا برای جوان‌های ما صحبت کن، خیلی از آن‌ها گرایش کمونیستی پیدا کرده اند.

محمدرضا این کار را طی چندین روز انجام داد. همه دیگر او را می‌شناختند.

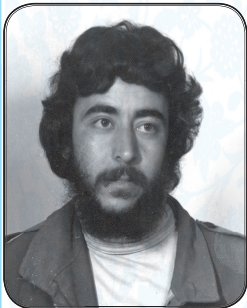


تا اینکه بعد از مدتی به او گفتند: تو آزادی می‌توانی بروی. محمدرضا لبخندی زد و گفت: چند ماه از عمر مرا گرفته‌اید، حالا می‌گویید برو؟! نه نمی‌شود، یا مرا مجاب کنید که همراه شما باشم، یا شما راه مرا قبول کنید و دست از دشمنی با مردم مسلمان ایران بردارید. گفتند: ما چند نفر از شما را کشته‌ایم. اگر ما به سوی شما بیاییم همه ما را اعدام می‌کنند.

محمدرضا گفت من برای شما از فرمانده سپاه امان نامه می‌گیرم. فردای آن روز راهی بانه شد و با فرمانده سپاه هماهنگ کرد و به نام تمام آن‌ها امان نامه با مهر و امضای سپاه گرفت. استدلال‌های قوی و علم و ایمان محمدرضا باعث شد صد و بیست نفر از نیروهای دشمن به نیروهای انقلابی تبدیل شوند.

محمدرضا منادی وحدت بود و همیشه می‌گفت: اگر ما مسلمانان وحدت داشته باشیم و پشت سر رهبر حرکت کنیم، هیچ دشمنی نمی‌تواند ما را شکست دهد. تمام توان دشمن صرف ایجاد تفرقه می‌شود. او پس از بازگشت از دوران اسارت، در یک جلسه ماجرای خود را تعریف کرد و دوستانش این خاطرات را ضبط کردند و کتاب او براساس آن خاطرات منتشر شد.

او بار دیگر به جبهه رفت و همراه با شهید برونسی در لشکر نصر حضور داشت و در عملیات بدر جاودانه شد.



نام: محمدرضا

نام خانوادگی: چمنی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳

مکان شهادت: عملیات بدر جزایر مجنون

مزار: گلزار شهدای نیشابور

برای آشنایی بیشتر: کتاب سرو در بند



مقام خانی
در سال ۱۳۲۲
در عیالات
سن ۲۹ سالگی
تاریخ شهادت
نیل کریم شاد
دانشجوی فقه